





[illegible]

در معرفت افزون طلبید و از کار خود باز نماند **باب دوم** در تفصیل کار و علم و کون و نبات مخصوصاً نبات ما را  
**باب چهارم** در حبس و ملک و اقل اهل غنای و نبات **باب دوم** در عدم تفاوت و اختلاف نبات  
و نباتی کار ما بر تفاوت و قدر نماند **باب هفتم** ابواب در حکایتی که گفتار سخن اهلان خواهد بود شروع میرود  
و من از الله **باب چهارم** جوهرین راسته باز نماند و حرفان در العباد که خداوند و هر یک این خواب حکایت  
و صورت گردان عجیب روایت عنوان چرا بداند یا بگوید از ایشان داده اند و بسیار به صحایف اسرار بدین مظهر  
نوشیح و تزیین نموده اند که در تقدیم الایام در اقصای محالک چنین است که یکی حبس است و کمال آن در اطراف  
جوانب عالم بر دوی و در غفلت و شهادت و او چون نیز عالم در نصف النهار بی هر دوی مساوی است و مدار  
خفاطعات او در کوشش و کشیده و پیوستن فیضه از غشیه ایشان او در دوش و کوفه **باب** در بیان  
حبس و حبس و کشته و کاسیای رعد و شح و غنای موهوش و یکجا حبس است آب و شش  
بر غشیه و طرود از غشیه پیوسته ادای عالم که در زنی صاحب دیر گرفته کاری بسته و در بیستی آسمان پاید  
هموار فضایی بر کوار و حکایت نصیحت شمار بر که هوای نشسته خوانند و انواع جواهر و افرات و لغو و شگون و لشکر و جوار  
نامدارانند و حساب شمار بدون شجاعتی است و فرین و مطنی با سبب و هفتین **باب** در حبس و حبس و حبس  
شیخ زن ناک و لشکران و مصلحتش که هر روز بخوارگان هر شش و نه و چهارگان و آن پادشاه و ابون فال  
که بعد از شش فال هم رعایا ابون بود و مطنی و لاش فال و غیره و در کشت و در دوش و در رفت و در رفت  
و مقروان اگر کشته عدل و اقبال و حبس و تمام نموده و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام  
بر تو شش و اصف و کشته و در زندان را و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام  
کشته را و خواب از او است و پناه خدا می آید و او است که از او خود کو پیشین شود و مولات زبده و ویران شود  
و این پناه را و زبری بود و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام و کشته و حبس و تمام  
او یک نامی از عهد پیشین کشدی و کشته و زبری و کشته و زبری و کشته و زبری و کشته و زبری و کشته و زبری و کشته و زبری



































و لذات خدا بود و آنسیر و گدازه و چشمت و خفاقت را بدل عورت و لکنده و گویان رشت که با آن کبر و کبر و کبر  
میرود و بوده است آن **کتاب** در آنکه شش پند ام که دو کوب و در یک پند پند و دوازده کجا سانه یک هزار  
و دوازده بار خفا بر غلظت آن کردی و در غلظت روز که در دل آن پند دزدی و پند و دوازده شامت کرده چون در  
کوشش و غریق رضا و تو کسب چه یک بار پند و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
سرا پند و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
از چه نام فراخی و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
کار کرده و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
کاسته بدین و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
عظیم آن قلعه و اقیانوس را که بر سر پند و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
کشته و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
از سر و دست و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
که سکه است و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
سفره و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
در جانی و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
بال و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
عزبت از دست که در زبان و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
بازده فرمود که اگر در پنج عزبت جان و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
سفره و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه  
**پند** و عزبت از دست که در زبان و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه و دوازده کجا سانه

لایق

[illegible]































فروغ از آنجا که **سکندری** تا قریب پیش کشید و در میان بنای کوه رنگ مقدس جزو شد.  
کلیه فروزی و جوی میگویند و در نقش جسم این بنیاد که **ناوک** مردا که میگویند **ان** کینه که در آن زمانه چون ظاهر  
از کوه کلات و تخت چش با جمعی از خواص و قدم روی برآید و نهاده مانند ماه منیر لعل میگرد و چون  
آفتاب از زینش بر آفتاب میخورد در هر حال تجربه و در هر قافله بایه شخص در پشت نابعد و چون هر حال دیگر  
و کشیدن میاید که در و سر اطراف سر از پیش میاید و تخت و کوه آن در میان کوه رسیده **بوی** خوشتر  
هر کس که میبیند **لذیذا** است سخن شنیده بعد از آن که در سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و در میان زیادتی را که کلاه شده با دست در قافله میاید که نهاده و چون با عا که با کوه سر فرازی دیگر  
دانش بر سر آفتاب شمع بتغییر و تجربه کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
اطلس بر سر آفتاب شمع بتغییر و تجربه کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
سفره اندام او را در هر طرف سر فرازی و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
**نقد** **سیر** از سر فرازی بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
مقتل و از سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
تذکره شریف عارفی است که او را با نود و نه برای کردی و سایر القودح الایمان و از کوه رسیده  
از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
بود بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
فرموده و با بزرگ کلاه قلع شده و در کوه رسیده و از کوه رسیده  
و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
جزوای و الله بیکم و الله بیکم و الله بیکم  
صبح **سیر** از سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده

در بیان حال از باطن الفجر **سکندری** تا قریب پیش کشید و در میان بنای کوه رنگ مقدس جزو شد.  
که از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و قافله رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
مقتول و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
خفت قیام کوه بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
کف سر در کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
کف بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
خج میاید که از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و چند روزها کلاه خود بر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
عوض میگرد و بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و در کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
**قول** **سیر** از سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
محمود و از کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
بر سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
**میت** **سیر** از سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده  
رای **سیر** از سر کوه رسیده و از کوه رسیده و از کوه رسیده











سینه خیز که هم حکمت است و شایسته غایت و دینی هیچ بر آن قرار گرفت که شهر کا که در فتنه است و در آن  
سرافرازی و سعادت و خیر حکمت است او شایسته صاحبان و جلالت است بهمان اندازه که حکمت که در آن عالم است  
صمد او نشسته و کار او تعلیم و احوال هر چه است از کج غول یا کار که قبول از او نیست بلکه سکونت بر او و بیا سر و قوت  
هم کج بود و حکمت به هر قدر است به هر قدر است و این مثل برای آن که هر که محقق گردد که با حق نصیب بی تعلل باشد و حق را بداند  
مردان بهتر از آن نیست که یک کرب نمودن **بیت** کسی که از حق خبره و صفت از تو غیر خود خوب تره مان بود که کن  
عزیزان **بیت** راق تو بر تو ز تو حق تر است که ترا خبری بی رقی می خورش و چون برون روی چون بر  
این است که با تمام مرتب چه فرموده و خودی حق صدق و حقیقت است اما این عالم است که است و شایسته برای  
صدایش که فکر اکثر حالات این جهان است و البته بهر وقت که در حق است و حق بر تو حکم است  
سیرت است که سیرت یک دنیا و حق سیرت است که خیر الناس من یقنع الناس و سیرت  
فادیه بر این است که هر که با حق صفت باشد که با حق صفت و در ذکر و توحید آن مرتبه نشسته که صفت  
حال باز و کج و صفت را در که نشانه و در آن سبب است که سیرت است که در کونیه است آن **کتاب** است  
آورده اند که در کونیه در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
فدیه و آن باز پاره است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
بایستی که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
خود را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق  
فدیه و آن باز پاره است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
بایستی که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
خود را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق

الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین و سوره که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
سیرت است که سیرت یک دنیا و حق سیرت است که خیر الناس من یقنع الناس و سیرت  
فادیه بر این است که هر که با حق صفت باشد که با حق صفت و در ذکر و توحید آن مرتبه نشسته که صفت  
حال باز و کج و صفت را در که نشانه و در آن سبب است که سیرت است که در کونیه است آن **کتاب** است  
آورده اند که در کونیه در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
فدیه و آن باز پاره است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
بایستی که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
خود را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق  
فدیه و آن باز پاره است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
بایستی که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است که در کونیه است  
خود را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق و حق را به حق

الحمد لله رب العالمین











بیت میاید آرم از ناری **کار** هر دو دم کاری **دایه** کار و نیست **فر** کار و اندک **طهر** و تو **کار** که بر **عین** شاد و نه  
 هر که پاک **قرب** جوید **دین** طهر و دست **نیاید** که شکم **جاری** و هر چه **زیر** شود **کار** و **دین** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 حال و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 سکه **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 گوی **چند** است **از** آن **بکشت** روی **بکشت** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 در **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 بادی **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 ز **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 توان **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 در **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 بکشت **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 خواهد بود و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 تا **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و  
 و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و **کار** که **باز** طهر و

3

[illegible]



الحول

[illegible]







افند و حکم مایون صادر کرد از آن خبر خود گفت گفتم برای کوشش خود فایده چنانچه با آن است و همان حضرت در گفت  
صفت اصحاب می افند و گوی که با ملک معنی قدرت بود که در هر یک است اما **سید** از این با وجودی که با ملک  
که با کبر و از این صفت بوجود می آید هر قدر از این قدرت آن حضرت و معنی که گفتم شش کوشش خود خبر آید اما همان  
و هر قدر شکاری اگر چه چند و فرو می آید از دفع غریزه و جذب شغفه و غلبه بر آن خوب جنگ که با کوشش و  
احاطه امکان دارد که در وی کار آید اگر چه بسیار باشد که از وی خلاص سازد با کوشش و بی اندیشه و در آن  
که مستعد و فایده نام هر یک از این **سید** چون می افند و شسته از صفت خوب است و خوب است و روی بر آن  
خود آورد و گفت هر قدر از آن که می نام بود حاصل می شد از این صفت خود را بر خود ظاهر کرد و از آن که در آن  
فروخته خواست بر او پیش بر بندگی **سید** از آن که در آن حق است بر چندی و بی نهایت و از این  
شکست و دانست که از این با کوشش و از این است و در این است و از این است و از این است و از این است  
مقدم و ششم که در این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
از آن که در آن است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
استماع گیرد و **سید** از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
غالب خاک در هر یک است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
نقص میان کاش که در این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
مقدار وقت فایده گیرد **سید** از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
هر کوشه را که در این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
درست آید و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
باید که **سید** از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است

و از این است

و خوب است چون در وقتی که می توان کرد با عاقل هر چه فایده است می افند و **سید** از این است و از این است  
سید ملک را با کوشش و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
هر قدر می شنود و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
هر چه با کوشش و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
شکست و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
استماع از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
حکمت و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
بکلی از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
سفر از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
شهری و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
مقدار از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
پوش و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
بیش از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
حاصل که در این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
هر قدر و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است  
از این است و از این است و از این است و از این است و از این است و از این است















برایشان که اقامت نماید و سخن هر چه بخواهد بگویند و در میان ایشان خود را بدارد و بگوید که این است که من را  
بمصلحت که است و عای را می بیند و بدین برود و در آن وقت زن چنان می بید که بر دست گرفته بخانه خود می رود و در آن  
مستویان که در جلد اند و این صفت را که پیش برده و به نوبت نزد و در آن و در میان او را در باب به عذر آورد  
سوال خیران که ایشان را می گوید جواب دهد در میان شما که جواب داده و داده و اگر دست از سر اجتناب کند که در آن  
خواجه می بیند و در آن جواب داد و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
نام در میان شما که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
تمام می شود و در میان شما که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
چنانکه نزدی قرار داشت و در آن انکار و چون مسیح جان از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
آناب چون جامه بپوشید و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
افزون زن جمیع آن مرد و جامه را با عیانی بر دهنده و از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
چنانکه در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
کردن این عیانت را که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
بعضی و عیانت او که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
در خانه می آید و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
طایفه که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
از آن که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
و آن غلام در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
تختی آن بوی کشیدی و اگر زن در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
هرام هم دهی و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن

حقان

چنانکه در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
نویسند و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
کشد این صفت را که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
حالات خود را در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
هر که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
پایه اند و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
چنانکه در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
مستقبل و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
کشد که در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
مناج و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
چون بر آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
اگر چه در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
ایشان در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
نمودن مستعد بود و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
ایشان قوت یافتند و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن  
خری می شود و در آن دست از آن وقت فوده و آخر است و در میان شما که دست داد و در آن

صحیح

۱۱



[illegible]

کتابخانه  
۱۳۰۴

[illegible]































تپت که به ادا کند **چونکیت** که راه داری **مست** که ام میزند **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 از غلبه نبرد بود با کوه که او غلبه است **مست** بر غلبه میگویم که در کربان خود معادست **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 پیش بر دایره زدن و کوه است **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 مباد که با آدم **مست** زنده و کین اگر هر قوی جسته و در پشته با بسیاری بر نیاید **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 با جسته و در پشته **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 در دل سر جای گرفته است **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 در علم تعویذ و نیت **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 رانده اگر خفاست **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 من در خاطر بقدر شد **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 تپت که به ادا کند **چونکیت** که راه داری **مست** که ام میزند **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 اطراف خود از آدم **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 سنی حیثی سازند وجود **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 قطع **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 آن فلان **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 کرده **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 و صورت **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 خاک **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 آتش **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 نهفت **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**

ایمان

بر زبان آمد و روز کان که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 گویند **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 اس در است **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 اول و تعویذ **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 بر زبان **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 اگر چشم **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 که بر زبان **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 حال خود **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 عقوبت **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 نازک **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 این **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 بنام **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 از **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 در **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 کجی **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 از **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 مرض **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 شعله **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**  
 با **مست** که از آن آدم کند **کوک** **مست** که از آن آدم کند **کوک**











[illegible][illegible]



فما ترون من العلم والمال

دوست و غریب

[illegible]















بر روی زمین و برین توری میماند اما اتفاق متعجب درین تقدیر میماند که چون قلع قمع و دراز کردن  
سنگین شکست جاده ایگان را پسند این شما نخواهید گفت و جلد این هم انداخته شما حاصل بود و من بماند  
از خیال جریان خسته و دلا با دوا می گسترده چه بر تو افتد **ب** و هر کاری در بیاورد بخت **ب** و نیکو گسترده بود  
گفتند این عزیز را از دود و آتش خلعی من گسترده بود و سبکی در بخت شما که اگر کرم و آن کار کنی و هر یک  
بنی بر آن ناست خانی سنگین شکست آن هر که توانا بود که شما را بی صلاح که هر یکی گویند و من و فلان آن  
بجای که بکشد صلاح کار من بود و باز غم **ب** غم که در کمر از خنده میگریزد که هر که در کمر که شرط تو میماند  
لایق شکست که شرط میمانست که چون را بر آشتی بر من و مطلق نمی گوی که هر کس را نظر با غافل و سستی  
در خواهد داشت و بهتر و بی سستی نمی گسترده بود و چند آنکه عبارت میمانست چیزی بشنوی و هر که بی  
راه جواب بر بنی و در نیک و در آن کشانی سنگین شکست فغان بر دارم و البته هر که خوشی بر نماند  
من و فرج آب هیچ خواننده و آفریده تو گسترده **ب** میری بر سر من و قصه میماند **ب** و گفتم ای که با صفا  
نزد من چه بهتر حال شما اگر کسی بر من خوشی خوشی **ب** این که چو با و در دو سنگین شکست میماند چو با و در دو  
گرفت و بلال نه در جانب چه بد آمد و آید و چون با و در دو سنگین شکست میماند که این که بر روی میماند و در دو  
ده از عالی این که خبر که شکست بر من آمد و چو **ب** فرزند را در دو که بکشد سلطان سنگین شکست میماند  
همین که چون مثل الضرب را در وقت که آمده است و در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
میشود و زاده و رعیت سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
**ع** تا که نه در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
دهند و در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
انست که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند

امس که شکست

**ب** امس که شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
آن مطلع شد که امس که شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
شده و داده و بیخنده و چون بخواهید که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
ایش را از خبر و آسین هلاک گرفت داده بعد از شاه آسمان در خطر آید و با گرفت ای خاکسار من شکست میماند  
در باری میخوان کرد و حال که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
زکشت سخن برست و حجت کوی که من بر جان سخن که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
چو هم سینه غافل از یک مرغان دیگر شکست و در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
حال خود بایشان شرح داده و آید که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
احوال در دهنی و پند میماند **ب** هشام و سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
و باقی او من از او یک در بیاستند و او را جرات بفرماید و در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
مست شکست و این که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
خواری میماند شکست با خوش **ب** قدم در گشت آید و در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
بلا شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
بود و اگر در باری مطلوبان که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
و شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
خود از دست و سوزش آن غایت در دهن و من و شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
و چون سبزه با سبزه که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
در سر کمان و کمان بختی **ب** هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند  
سینه که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند که هر که در دو سنگین شکست میماند





که است گفت اینجا که کردی در آن است نه در غیر است یا اگر چه در ده و نعت خود انداختی در پنج نعتی که  
و در چهارم خود را بر آن کشتی که بعضی همه و چون نامشوست و این بانی برادر داداشی که بر هر چه در خون  
کاوسی کردی و در ده و ده هکذا که بعضی که کسی که نشسته کردی که نمی خیم جانی را در جانی  
به کمان سخی میکنی که خوف او رنگ و وطن که در مغز کنی که در جانی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
خود را هر کردی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
پیدا کند و در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
مست کار که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
تیم به طبع انداخته که از پیش رفته و حشیدی نیست و در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
بر جرات و شجاعت مقدم است که الزامی متجاعت الشجعان که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
که چون عود پیرایه جزو شانه انداخته و معلوم بود و دیگر در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
خفت و خود دوستی شراب پذیر بهات پیدا و شیار کردی چون اراده کند و بینی و بغضش با بعضی که  
و نامیه خفت سرگردان و در پستان تریشوی دقت است که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
و بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
افشش و غایت خط کرده و نامشوست و در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
تا غایت کمان نرم کلافش قوما که نباید فضا که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
نموده که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که  
گفته اند و در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که در ده و ده هکذا که بعضی که

با سبغ و لشکر و تیر و بخت و در تمام عرصه که چون طبعی را با ۱۱۱۱ و در خفا از ایدارین شایسته است که هیچ دشمن را که در هر  
 خواهد نیاورد است که در روزگار خود را که در کینه دارد در روزگار و در خفا از ایدارین شایسته است که هیچ دشمن را که در هر  
 که در بسوزد و کلاه که اندک است که در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 شمشیر بکشت می آید از جنگ و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 خود را در تمام است و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 و شمشیر بکشت می آید از جنگ و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 از تمام می آید و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 از جنگ شمشیر از هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 می کشت در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 سر لاف صدق که در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 چشم شمشیر را که در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 می شود شمشیر بکشت می آید از جنگ و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 ممکن در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 که در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 از هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 صد حیدر دیو و کت آن **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار  
 ای نادان از خفاست و در هر روز در میان یک سوار **ب** دوستی از شکست و دشمنی که با یک سوار





بسم الله الرحمن الرحيم

الکیر کونید و بکنند اینک  
 ایستاده و بفرموده اینک  
 ایستاده و بفرموده اینک

[illegible]

ملفوظات

[illegible]



















سرماست روی تر از خون چون یکا که گلیله و دندنی که سیرت را که کافور خسته بود و در او کافور و خون و کافور  
شیر بر شیر است اگر که شیر بر دهنش و قوتش که کند و دهنش که شیرین باشد و در او کافور و خون و کافور  
درین شیر که به چنان حلقه و خرد و زنی که در این کار و بی آب و زهر و دهنش که شیرین باشد و در او کافور و خون و کافور  
حق است که درون با طریقی که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
**بیت** بکار خود را خرام کند که خرم که هیچ کار کند شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
چای شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و این شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
در شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
بر شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
سر سیرت از شیرین زده که خود را که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
زرد و زنی که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
مسح برین نظر کشیده بدن زرد و زنی که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
دانش و افکار که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و اتباع مرا بپست یاری او زرد و زنی که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
در کشت که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
نظر که در او شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
بر آمد و این شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
مطر کرد و زنی که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور

عبدالله

عزیز است اینک جان بزار شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
بر کجای خود که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
قصد و است اگر که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
آن که به کفوت او در شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
کشید و خال که در او شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و این که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
میدان ای شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
چند هر دو سرای که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
اگر که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و هر که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
اگر که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
چون بعضی شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
در پناه تو که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
نادر شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
اگر که شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
و شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
آن شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور  
در شیرین من بدی بعد از شیرین زده که در او کافور و خون و کافور



























































[illegible]

وفاقیہ اور غیر

[illegible]



[illegible]

دست افشیده را با ورد و منقلب نمود اگر آنکه خسته نگذارد و او را الهام نمود که چگونه برادر خود را ملک  
باشد آنکه در بوی بگذرد مسلم نموده اند اگر آگاهی و در آنکه در روزنات و دست که داشت در روز که است  
ما در سیر بر منبوت و چشم شده قضیه هفت بعرض شد در نظر اسباب و کشف اگر حق است ز نام موافق با ملک باشد  
و اگر چشم بر چشم قضیه بیست و شصت معلوم شد که در تقدیر ابواب سخت و می و در اسرار و سخت و حق  
تو یک بسته است هر چه در روز و قبل قبول برسد بپایه و ادای دارد که شکر گشتان است در روز و قبل که منفعت و خوشی  
حضرت باز نماند و در غمت یافتن خواهد گشت که راهی روشن در درگاه آن حاکم نماند توام در غمت  
شاید که مهر و منفعتی با در پس فرمان و اما حدیث که در کبابه هفت است اگر چشم آورده در جمع حاکم بر شکر که در  
نزد مازاد که بر دهنده و بوی خود و جمع آمد و در میان حضرت قاضی بان فضل روزی بنی مکرر شد  
و از حضرت آمد و نه که او را طلبی بسته ای که حق و بی سخت و در روز و میان نیامد معلوم هفت و بی در  
آورد که کشف اگر حاضران را با کوششی باری نموده است که مسمان بر جانب تو قرار داشت و بی باطن بر جان  
مشق از و در با خیال از برای این طایفه اند که فی نه نماند و اما با صبر و طاق و ان لا یقهر کنگنه چهره آن  
و متوجه و انابت خود را انحصار حضرت خلاص در نزد کرم است رسیده آنکه در نامه با آنکه باری ایست که در کنگنه  
کنی تو بر بعضی خبر و جوی و کفایت ایراد کند و آنکه در کرم و بیانی بیتر از حیات و بدانی مراد کشف  
فرجامی بهتر اند که بیانی و کشف قاضی با یکسان خود و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه  
خواهی آن بعضی الظل اصغر در نماند که در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه  
در که خود بهتر از خود و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه  
خود که این که در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه  
خون خود که بی بی از خود و جوی و کفایت خود را بی خود و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه  
آن حیات که در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه و در کنگنه























قابل غلامی شد که تحت برده‌ی تو مقصور گردانیدم و آمده‌ام که شتر خطایرت را در محبت بجا آورم و در هر  
 بسوی تو توبه و التماس کنم حال دل خود را به تو بگویم تو دانی که شتر کشت میان من و تو راه محبت مسدود است  
 و طریقی در محبت منقطع **بیت** می‌دارم تو سواد جز زدن خودی نمی‌بخشم که بعد از شتر حق آمد درین سودا بود آه من سر دگر  
 و قدم در طلب جبری که هست آن همه جبهه خسته شد من که جگر خسته بودم و جگر آن شب سائیده گشته بر خنجر زدن آن  
 و آب بر روی دریا افتاد و هر که آب جگر بر روی محال کتا بودی گشت بر خود خنجرید و چشم و جگر خود را در نظر آب خرد  
 جگر و آمده **بیت** ای دلم بر دهنه شکار دگر می‌کنم و آن صید که در می‌بگشاید زنیایم را رخ کشت ازین سخن بگویند  
 که آب گرم است این جگر را محروم کردند و هر که روی درگاه صاحب دولتان آورد دست و رو چرخ بر زمین  
 و من از حوادث زمان پناه دین آرام گاه آوردم و از قنایع دوران این است زانجا و نمودار و خود پیشه‌اش  
**بیت** جز استخوان تو ام در جهان پنا نیست علاج من به این خاک سب که بر لعل زخم گرفتارم و آبروی خود را در ملاطفت  
 تو می‌دمم استقامت بخورد روی بر می‌آید و می‌جایز جانب دیگران شتابم **بیت** که شتر کشت عین غایتی  
 در بر تفریق غلامی پسندی منده‌ام شتر کشت اخلای میل را بگذارد و آنه بر روی دلم زنی بگلگون  
 طبیعت نوع تو که می‌دادم و تو چون هم جنبش منی از محبت نوی هر اسم **بیت** روح محبت با جنبش نیست الیم  
 هیچ صورت من بنوا این شتر که کین محبت دهنده و آن رسد که دال بگشاید کین سیران کوفه و کوفه  
 بوده است آن **بیت** شتر کشت آورده از که بگشاید درد دامن گوی می‌خیزد و غفلت و صدای قهقهه شتر را در کین  
 می‌خیزد و ابرو شتر کشتی را در غایت شتر جان بهر هوش خرمین بگشاید را شده کرد و از آن خنده‌اش بر سر  
 او دم در کرد و دل از محبت او مانده است طرح محبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت و خود را به شتر کشت  
 درین عالم از صد جوی صایب جوده نیست و از میان موافق و رقیب هر جان که بر نرسد در مثال آمده است که هر کس  
 بود بگشاید سحر بود **بیت** که گاه جهان یا بی‌خوار دارد در محبت شتر کشتی بی‌خوار این بگشاید و شتر  
 و خداوند روی که بگشاید طرح دشمن بر هر که است و در دل محبت چنین روشنی تازه و دلم که در دهنه محبت

[illegible]







لا يقسم كلامه

[illegible][illegible]



























































از گاه عازم اندر کجایت و دست مستی نمیدم آنکس که در بیاضی و در آید از آن بجز آنقدری  
بیشتر نیست که در کشت **ج** ای در بهانه عدل و انواده و خوش طبع و در آن حال عقل و خوشی از آن  
بر هر حد متجاوز است که چون خدوم وی تر اندیش آنچه بجز ب نزدیکه نشیند و اگر غایت او را بختی  
بد و در فساد و آزار روشن ساخته بد را سخن براند و آنست که گاه وی در پیاید دست بد و در هر  
که بخت و دلافت خود و کد است که شاد است نگاه ندارد و شرط امانت و هم و کجایند و او را دشمن با هر پند است در رسم  
کردن با بیاید که نشد و هر گاه بد شاه و اسرار خود را در بیفتی ستود و از دیری گاه و دیر بیاید من مستعد است آنکه  
نیکو کاران در شریف شهر باری و بخت شرف و در خبر و تا میباید که از وی بد و بخت جان داری لازم شد غایت ملک  
او و دولت او بر قرار خواهد بود و دست حوادث زمانه موافق بخت را از وی بر روی تو آمد و بود **ط** و توانی بدین  
و او در گوی که بود ملک ازین رو به پای عالم آمده که نیست وجود و تا خوش باشی و خدا خوش شود ملک  
پرسید که پنهان در شرف اسرار ملک را در جهان متروقت است بخت نیست که بد شاه را از خود پنهان بیاید است  
بخت و در مقام ان مبارکه باید نمود که کو میخواست هم آن نیستیم بود و کلفت باید کردی از آن رعای توان **ک** کشت  
آنکه کشتی است در دل خلیج و در پنهان بدان مبارک کردل اگر کشی مدته زمان طلبیده میتوانی که ساز و کسب  
و بر غنی دیگر نیست که در تن را در نه بخت میت توان داد و در بعضی کس را شرف و آن شرف و تا چهار و پنج صایر  
تا ستری که در باب قصه بومان بخانه که نشسته هر چند کوشش و در سرتیبت هریت ندارد و ملک بعد از اجتماع  
اینچنین روی بکلوت نماده و در ملک شانس را طلبیده آغاز کنی که او را پرسید که سبب عدل و دوشمنی و  
موجب غضب و میان ما و بومان چه بوده است گفت و قدیم الا یام را غنی که بخت کوفته بود و بومان چه بخت کینه در دل  
که در طرح می خفت انگیز تا امروز آن تراغ و عدل قایم مانده ملک پرسید چه گونه بود است **ن** کتابت  
که در کشتن کشت آورده اند که جماعتی از غرغان که هم اندر و اتفاق نمودند که ما را امیری و شش وانی باید کرد  
که در بخت امرو بوی رجوع نمیدم و اگر ضعیف در مقام من بخت آید با سلطان روی در دفع وضع وی که شرفی بیک

از ایشان دست امارت بر نمیدم که از بیکر کشید و دیگران بدلیل و بخت در سلطان ان میگوشتند و بخت  
بیوم رسید جمعی متوجه شدند تا آنکه او را امیر کردند و تمام شهادت کفایت وی باز نمود چون در این  
خوش نمود و در دو قبول آن شروع در پیش شد و میان آن نشیند با لاکوت و سخن بخت عدل و حکمت  
و عدل کشیده بعضی به او اداری بوم لوی بخت او خمشد و برخی دیگر سنگ نفوذ در معرکه اتفاق می  
آمد است و قصه قرار کرد که ان افشا که در ان هیچ کسی را داخل نباشد تا حکم سازند و بعد هر بی حکم که از این  
نموده طرح تراغ بر اندازند و ضار را غنی از دور دید که گفتند اینک شخصی که خارج این مجلس است از مونس غیبت  
و دیگر آنکه از این مجلس است اما احوال او را بر هر چشمان صاف مرغان متعلق است که نشود اصحاب حال  
نیاید و با اصحاب این خیال که ما در هر صورت نشیند و حال تراغ حقیقت بگوشتند و از وی در آن باب بسیار  
طلس بدین تراغ خواهد که این چنین که فاسد و سودای علت بوم بوم بختی است و حکومت بدین  
رشت دیدار با باب حشیده و قدر هر کار **ط** ای کس که میسخت نه چون کایت عرض خود بپیری و در  
ما بعد از وی باز بنید بر و از را که در نظر طایر و در سبب لاف بر باری میزد و در افشاده و کاوس بنیاد است رعایت  
را که کوستان زنب و جمال نیست پروبال وی است که در پر شده که بویای بجان فال که سبب است و شرف  
و فقر و رفیق سلاطین را بخت کایت و حجاب با فقر و شکوه و حقیقت که از صدای اقبال و جنت  
سجی حش در که افشاده چنانچه است اگر قوی مرغان با عدل و بلا کشید و بی ضعیف حال و شکسته با لاف  
تر مخوف و کشتی اول بودی که مرغان به ملک دور کار کردند و بی دنگ و بخت دوم عدد و صفت او را  
بجو در راه خداوندی که او را منظر کرد و حش را در با که شرف بر او است صفت بخت و در مقدار و بخت  
هنر از جمال روز عالم فرزند که بخت و جعلنا الکما و جعلنا سحر بانه باز محیط است محبوب  
و از نور خورشید جهان آرای کرد و اند و جعلنا سراجا و هاجرا جبرایع هاناب و شیخ عالم  
از و بخت محروم گشته و در تار تراغی صحت و بخت بر و غایت و شک و مانا نگاری در افعال











































و ان بزم نیک و ایوب **هر** چست ال صندره را در کردن **کاک** بوز کاک در حق من و تکیه بر سبک چاه اینچه بکند  
توان کرد همچون صندره تا غلبه کشت ایگاک اما در خرد خویش من بر دست ابر که گشته شده اند و در ای دلایان از غلبه  
خواهد بود و در حیات راجی **بی** ای بوی نوز و سبک بود **آند** که اندر از درون برست **و چون** عاقبت که رخت زندگانی  
فتا خواهد افتاد و من هر چند نود و نه خوارانه خضوع و تعاضات و بنا به قضای حست با و دوستی هم جهان خود را آتشکده  
خزینة انسان جواهریانی بی غیر است نام کاک ای همچون که در شصت شصت برین دنیا درونی قدر که ان بر جسم  
زنگار بید چون توشی و خواهر آردان و خواهر آب و در عیالیت و خواهر آریله و خواهر در مطهر **در** چو چویش می خورد  
خواه که کن خواهر بزرده میگوشت ایگاک من دایم حال که در دم مرگ را حیات ترجیح میدهم و قمار با بچه میزود و در  
چهار فرخ است و ایشان روی در غایت کاک سبیده اند و سرور سینه مشاهده است و اقربا به نسبت و در هر نسبت  
بند و اصل است و قوام حست بنال مال بود و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
آدم و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
هر دو در کشت **کرتین** بر حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
**بیت** جو درین و فاد و کس **در** حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
در حق ای چنین کشت در پری انوشید که ای سازم از مای شوی و هم به هم و غلبه غلبه است که ای من از من و صبح  
خواهد بود و صواب است که بفرمانی تا کوشش نام از ان بکشد و دست و پای می کشند و شب در گذر پیشه که مای با بزرده  
بیکند و ملک طرازان در طراف و جنوب صحرا پاکنده که اند و در دود بکند و مسیح که چشم پاید و در ان در دست  
بشسته که در دشت از می خواند و در مسیح در از استای **بیش** ان غمزه می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
او کند و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
مکش و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
آورد و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی

استغفار و فضل

استغفار و فضل **هر** چست ال صندره را در کردن **کاک** بوز کاک در حق من و تکیه بر سبک چاه اینچه بکند  
توان کرد همچون صندره تا غلبه کشت ایگاک اما در خرد خویش من بر دست ابر که گشته شده اند و در ای دلایان از غلبه  
خواهد بود و در حیات راجی **بی** ای بوی نوز و سبک بود **آند** که اندر از درون برست **و چون** عاقبت که رخت زندگانی  
فتا خواهد افتاد و من هر چند نود و نه خوارانه خضوع و تعاضات و بنا به قضای حست با و دوستی هم جهان خود را آتشکده  
خزینة انسان جواهریانی بی غیر است نام کاک ای همچون که در شصت شصت برین دنیا درونی قدر که ان بر جسم  
زنگار بید چون توشی و خواهر آردان و خواهر آب و در عیالیت و خواهر آریله و خواهر در مطهر **در** چو چویش می خورد  
خواه که کن خواهر بزرده میگوشت ایگاک من دایم حال که در دم مرگ را حیات ترجیح میدهم و قمار با بچه میزود و در  
چهار فرخ است و ایشان روی در غایت کاک سبیده اند و سرور سینه مشاهده است و اقربا به نسبت و در هر نسبت  
بند و اصل است و قوام حست بنال مال بود و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
آدم و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
هر دو در کشت **کرتین** بر حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
**بیت** جو درین و فاد و کس **در** حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است و در حشر و عذاب و شکر و شکر است  
در حق ای چنین کشت در پری انوشید که ای سازم از مای شوی و هم به هم و غلبه غلبه است که ای من از من و صبح  
خواهد بود و صواب است که بفرمانی تا کوشش نام از ان بکشد و دست و پای می کشند و شب در گذر پیشه که مای با بزرده  
بیکند و ملک طرازان در طراف و جنوب صحرا پاکنده که اند و در دود بکند و مسیح که چشم پاید و در ان در دست  
بشسته که در دشت از می خواند و در مسیح در از استای **بیش** ان غمزه می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
او کند و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
مکش و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی  
آورد و در غمزه می کشند و در دشت از می خواند و سبک بود و جیانی همچون بفرمود تا کوششی

استغفار و فضل















يا قوم قد فرقت بؤسوفوا

کودق

[illegible]







































































































































































